

میزان تفاوت انسان ها بر اساس میزان معرفت و عقل آن ها

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

معرفتی یا مولای دلیلی عليك و حبی لك شفيعی اليك .

«معرفت و شناخت من ای مولای من، دليل من است بر تو . و محبت من نسبت به تو، شفيع من

است به سوی تو .»

راجع به مسأله معرفت تا حدودی خدمت رفقا مطالبی عرض شد که شرط حرکت انسان به سوی مراتب کمال معرفت اوست . کسی که معرفت ندارد هم خود ضال است و گمراه و هم مضل است و گمراه کننده در صورتی که مسئولیتی داشته باشد، و یکی از علل مهم، حالا نگوئیم تمام العله، در انحراف مردم و اعوجاج طریق، همین مسأله عدم معرفت است چه به جهل بسیط و یا به جهل مرکب، در مقام هدایت و ارشاد مردم برآمدن و به جای کعبه سر از ترکستان در آوردن . این یک مسأله خیلی مهم است و این یک قانون فطری و یک قانون عقلیست، که انسان عبارت است از شناخت و معرفت و انسان بدون معرفت با حیوان تفاوتی نمی کند هیچ فرقی ندارند با هم .

شما یک سری به این تیمارستانها بزنید، این جاهایی که مجانین را نگه می دارند تا ببینید که عرائض ما صحیح هست یا نه؟ کسی که برود در تیمارستان مثل اینکه یکی برود در باغ وحش، چطور خودش را حفظ می کند از حیوانات، این هم حفظ می کند دیگر، خب دیوانه چیزی نمی فهمد، هر کاری از دستش بر می آید . دیوانه هم خب اقسامی دارد انواعی دارد . بعضی ها حالت تهاجمی دارند و بعضی ها خب ندارند . علی کل حال هیچ وقت دیده شده یک شخص عاقلی برود در تیمارستان و در آن حیاط شب را تا صبح بگردد راحت بخوابد؟ گمان نمی کنم یک همچین مسأله ای . چرا؟ مثل اینکه فرض کنید انسان در میان یک عده حیوان، حیوانات غیر اهلی بخواد برود، چطور خود را نگه می دارد؟ چطور

خود را حفظ می‌کند؟ این هم همین است. چون عقل از آن بیچاره گرفته شده، از این انسان عقل را گرفتند، وقتی عقل را گرفتند، دیگر حالا چه چیز به جایش هست ما نمی‌دانیم، ولی دیگر هر چه هست انسان باید خودش را حفظ کند دیگر، نگه دارد، بر حذر بدارد از این موهبت الهی که در اینجا سلب شده و گرفته شده. و انسان انسانیتش به عقل اوست به میزان معرفت است. چقدر در روایات تأکید شده ائمه فرمودند، احتیاج به تأکید ندارد ولی خب اینها هم فرمودند، که نگاه به ظاهر کسی نکنید نگاه به ریش سفید و طویل کسی نکنید، نگاه به کیفیت عمامه بستن کسی نکنید نگاه به کیفیت راه رفتن، همچنین سر را به زیر انداختن به حال تواضع و زهد حرکت کردن نکنید، نگاه به عصای زرد و قهوه‌ای و سیاه و نعلین زرد نیم متر جلوتر از خود شخص، نگاه نکنید به اینها، نگاه به دولا دولا رفتن و آهسته صحبت کردن نکنید، چرا؟ اینها همه ظاهر است، ظاهر. اینها همه‌اش ظاهر است.

شما باور می‌کنید همانهایی که آمدند سیدالشهدا را سر بریدند همین‌ها بودند؟ باور می‌کنید؟ همه که از این غداره کشته‌های سبیل بنا در رفته که نبودند. عمر سعد جزو همین‌ها بود شریح قاضیها جزو همین‌ها بودند همین‌هایی که می‌آمدند سر را می‌انداختند پایین، آهسته آهسته حرکت می‌کردند، وارد مسجد می‌شدند، می‌رفتند، محاسن خودشان را اول مستحب است شانه زدن و اینها، شانه می‌کردند و مسواک می‌زدند با چوب اراک، مرحوم آقا در آن جریان سنهٔ چهل و دو خب خیلی ایشان چیز بود دیگر، خلاصه ثقل انقلاب سنهٔ چهل و دو روی دوش ایشان بود، در یک جمله، چیزی که به تعمد از او یاد نمی‌شود. من آن موقع طفل بودم، ولی تمام جریانات را دقیق یادم است. کلاس اول ابتدایی بودم. مو به مو در ذهنم هست، کی می‌آمد در منزلمان؟ کی می‌رفت؟ چه وقتهایی می‌آمدند؟ نصف شب می‌آمدند. یک چراغ پی سوز بود از این چیز نفتی، چرا نفتی که ایشان آن را روشن می‌کرد کسی نفهمد چون سازمان امنیت چند نفر را آورده بود در همان دور و بر منزل که رفت و آمدها را تحت نظر داشته باشند و امثال ذلک دیگر. همه را یادم هست. خیلی از آن افرادی که می‌آمدند به رحمت خدا رفتند و بعضی از آنها هنوز زنده هستند، آنها هم دم بر نمی‌آورند، آنها هم زنده هستند و خلاصه، همه یادم هست.

یک روز چند نفر آمدند پیش ایشان و گفتند: آقا ما در این ارتباط، در این مسأله که ما داریم و داریم این کار را انجام می‌دهیم خب خیلی از این ائمهٔ جماعات با ما همراهی نمی‌کنند چه کنیم؟ مثلاً فرض کنید که باید مساجد را تعطیل کرد، نسبت به فلان قضیه باید تعطیل بشود، خب نشود خراب می‌شود کار، رژیم سوء استفاده می‌کند، و آن می‌خواهد اوضاع را به حال عادی در بیاورد، به حال

متعارف نگه دارد، می خواهد مسائل، اوضاع سیاسی مملکت به نحو عادی باشد و آن هم هر کاری دلش می خواهد بکند دیگر. و خوب از آن طرف هم برنامه‌ای که شروع شده بود یک برنامه‌ای بود که اقتضاء می کرد که افراد بیایند و شرکت کنند، در این جریانات حضور داشته باشند، مردم را کی حرکت می دهد؟ خوب همین ائمه جماعات دیگر، امام جماعت فلان محل، فلان منطقه، دارای نفوذ کلمه، اینها نفوذ کلمه داشتند، کلامشان موثر بود. اما وقتی که به مرحله عمل می رسید اینها می دیدند که نه! هماهنگی نیست! آن آقا رفته مسجدش را باز کرده، آن یکی باید فلان مطلب را بگوید نگفته، او مخالفت کرده، آن چه کرده. گفتند ما چه کنیم واقعاً؟ می بینیم که اینها می آیند و نمی گذارند مطلب انجام بشود.

ایشان یک ملاقاتی می کنند با مرحوم آقای خمینی، می آیند در قم و خلاصه این مطلب را با ایشان در میان می گذارند که در کاری که ما داریم انجام می دهیم، افراد خلاصه هماهنگی نمی کنند و کار ما را خراب می کنند و به هم می زنند. ایشان می گویند به مرحوم آقا، آقای آقا سید محمد حسین شما توقع دارید که در راهی که ما داریم حرکت می کنیم اینها بیایند برای ما جاده صاف کنند؟ سنگ نیندازند آنها را بخیر! همین قدر سنگ جلو پانیندازند برای ما کافیست. ما دیگر این توقع را نباید داشته باشیم. شما بیایید و از این راه وارد بشوید، افرادی که با اینها مرتبط هستند آنها را نسبت به مسأله آگاه کنید تا اینکه از دور آن افراد بروند کنار، وقتی که شخص خودش را تنها دید، آنوقت مجبور است بیاید تسلیم بشود و همراه با جماعت بشود، التفات می کنید. این یکی از آن حرفهایی بود که من تا بحال نزدم و از اسراری بود که مرحوم آقا او آخر حیاتشان به من گفته بودند، که شما برای ادامه این مسأله نمی توانید اینها را متقاعد کنید، نمی توانید. وقتی که اطرافیان، آنها، آن افرادی که در دور و بر هستند، آنها کنار کشیدند طبعاً آنها هم مجبورند خودشان را تطبیق بدهند التفات کردید. خوب ببینید مطلب تا کجاست؟ خود مرحوم آقا هم در کتاب وظیفه یک فرد مسلمان در حکومت اسلام که بسیار کتاب نفیسی است و خیلی مطلب در آن هست، مطلب زیاد دارد. آنجا دارند که بعضی ها از اینها کمرمان را می شکستند. یعنی اینقدر خسته می کردند و نافرمانی می کردند و کار خودشان را می کردند و اذیت می کردند. خلاصه ما کمرمان خورد می شد و در یک جمله فرموده بودند ما که اول وارد این راه شدیم خیال کردیم همه می آیند کمکمان می کنند بعد که به مقام عمل رسید فهمیدیم که در میان اینها افرادی هست که بی دین تر از اینها وجود ندارد، یک همچنین عبارتی. مردم عادی را یک چیزی به آنها می گویی می آیند قبول می کنند، راه می افتند، هر چه می گویی. چرا؟ دنبال حساب خودش است، دنبال مسجد خودش است، دنبال موقعیت خودش است، این است مطلب، دنبال این است. این مسأله مسأله مهم

است. مرحوم آقا شیخ محمد تقی فومنی بود؟ حالا اسمشان را مثل اینکه فراموش کردم. از علمای طهران و در مسجد لُرزاده طهران، میدان خراسان، ایشان آنجا نماز می خواند. بسیار مرد صادقی بود، از همان افرادی بود که در سنهٔ چهل و دو با مرحوم آقا و عده‌ای مثل مرحوم آقای مطهری و مرحوم آشیخ صدرالدین حائری در شیراز، مرحوم آقای جزایری و مرحوم آقا سید محمد علی قاضی طباطبایی در تبریز که توسط گروه فرقان به شهادت رسید و عده‌ای دیگر که هنوز هم بعضی‌ها هستند که آن هیأت رابطین را داشتند در واقع، یکی از آنها همین مرحوم آقای فومنی بود که بسیار مرد صادق و صحیح العمل و مبارزی بود، از همان مبارزین صادق‌ها، نه شیشه خورده دار، آنهایی که در کلامشان پایدار بودند و صدق داشتند و به دنبال نتایج دنیوی نبودند در کارهایشان و خیلی هم در زندان اذیت می‌شوند و خلاصه به واسطهٔ اذیت‌هایی که در زندان می‌شوند ظاهراً ناراحتی پیدا می‌کنند، شکستگی پیدا می‌کنند و بعد هم ناراحتی کبد که در نتیجه منتهی به یرقان می‌شود و از دنیا می‌روند.

ایشان از زندان آمده بودند بیرون، مرحوم آقا رفتند برای دیدنشان و یک شیشه هم عطر قمصر، عطر گل برای ایشان برده بودند. یک چند روز بعد از اینکه از زندان آمده بودند رفته بودند. وقتی که ایشان رفته بودند به دیدن، و این عطر را داده بودند، این مرد همینطور اشک از چشمش شروع کرد آمدن. گفت آقای آقا سید محمد حسین از وقتی که من از زندان آمدم بیرون یک نفر به دیدن من نیامده، شما اولین نفری هستید که آمدید و برای من یک شیشه عطر آوردید، التفات می‌کنید! این است قضیه، مسأله اینست.

اینکه این همه فریاد می‌زدند معرفت پیدا بکنید شناخت پیدا بکنید. هر جا نروید و به هر جا نباید چیز بکنید. این برای همین است که انسان نگاه می‌کند به ظاهر و عمامه و تحت الحنکِ آویزان و ذکر و تسبیح و سجاده و همهٔ این امور خوب مرتب، ولی در این باطن چه خبر است؟ در این دل چه خبر است؟ چه خبر است؟ اینها را که انسان نمی‌داند. امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: در آن روایت بسیار عجیب، نگاه نکنید به کارهای ظاهری آنها، خیلی‌ها هستند این کارها را هم انجام می‌دهند، نگاه نکنید به اعمال آنها، نگاه نکنید به رفتارشان، نگاه نکنید....، حضرت در آخر می‌گویند: بروید اینها را به عقلشان امتحان کنید، چقدر عاقلند؟ چقدر حرفهایشان با موازین می‌سنجد؟ کلماتی که می‌گویند چقدر این کلمات محکم است؟ با معیارها منطبق است؟ با معیارها چقدر منطبق است؟ چقدر این حرفها با موازین جور در می‌آید؟ بالأخره نمی‌شود یکی یک جایش درست باشد یک جایش غلط باشد که، اگر کسی حرفش منطقی هست این منطقی در همهٔ اعمال و رفتارش سریان پیدا می‌کند. اگر کسی کلامش

متین هست این متانت در کلام، حالا بر حسب مراتب خودش، در همه ارتباطات خودش ظهور پیدا می کند. نه فقط در یک جا و در جای دیگر غفلت کند، نه، آن متانت و آن عقل در همه جا می آید خود را نشان می دهد. حضرت سجاد می فرماید: نگاه به عقلش کنید، عقلش چقدر کار می کند؟ حرفی که می زند چقدر مطابق با واقع هست؟ پخته حرف می زند؟ نپخته حرف می زند؟ سنجیده حرف می زند؟ نسنجیده حرف می زند؟ بروید نگاه به این بکنید. این را می گویند معرفت و شناخت.

مرحوم آقا در آن سنوات، اول چیزی را که می آمدند برای افرادی که می خواستند وارد این جرگه بشوند توضیح می دادند این بود که می گفتند نگاه به فرد نباید بکنید، باید راه را بشناسید. باید راه را تشخیص بدهید. نه من و نه غیر من، هیچ کس. این از حرفهای ایشان بود. باید بفهمید که چه می خواهید بکنید؟ حالا امروز آمد یکی مُرد، خب مسأله تمام می شود؟ نه. باید بفهمید که چه راهی را انتخاب کردید، برای چه این کار را می کنید، چه هدفی را مد نظر دارید؟ آیا هدفتان این است که خودتان بعد به یک نوایی برسید؟ الآن در کشورها شما اگر ملاحظه بکنید در چیز، تمام مبارزات همه مال چیست؟ همه برای اینست که این حزب برود کنار، یک حزب دیگر بیاید سر جایش. وقتی هم که آن می آید افراد و عمله و اکره و رئیس و رئیس و همه این چیزها را بر می دارد می گذارد کنار، باند خودش را می آورد دیگر. آن می رود دوباره این می آید، این می رود دوباره آن می آید. این یک چیزی است که متداول است در [کشورها]. مرحوم آقا می فرمودند: ما نیامدیم یک رژیم را سرنگون کنیم که خودمان جایش بنشینیم، نه! این غلط است این خلاف است. ما سر جا بنشینیم یعنی چه؟ آنها بروند ما بنشینیم سر جایشان؟ شاه برود ما بجایش بیاییم؟ یعنی چه؟ خب آن هم می گوید من هم نمی خواهم بروم، کی می آید این را قبول بکند؟ اگر قرار باشد صرفاً تغییر و تبدل باشد خب کی می آید قبول بکند؟ می گوید می ایستم تا جایی که زور دارم وقتی هم زور ندارم هر کار می خواستید بکنید بکنید دیگر. نه! ایشان می گویند ما باید بیاییم اول ببینیم چه می کنیم؟ شاید در همین مسیر ما، خود شاه هم بیاید و همین را بپذیرد. بگوییم تو هم بیا جزو این، تو هم بیا جزو برنامه ما. ما نمی خواهیم تو را سرنگون کنیم. ما می خواهیم اسلام را پیاده کنیم. تو هم مسلمانی، حداقل ادعای اسلام که می کنی، تو که ادعای اسلام را می کنی، پس با ما غریبه نیستی، تو هم یک مسلمان، خب چرا این کارهای خلاف را داری می کنی؟ چرا این بساط فساد را در مملکت داری انجام می دهی؟ چرا دست اجانب را در این مملکت دراز کردی؟ تو که ادعای اسلام می کنی، چرا داری این کارها را انجام می دهی؟ پس تو هم بیا جزو ما. ما که نمی خواهیم تو را از سر کار برداریم خودمان بیاییم. اگر بگوییم خودمان بیاییم می گوید ها! شما تا بحال

ادّعی اسلام می‌کردید بسیار خب حالا بنده هم می‌آیم مسلمان می‌شوم. خب چرا می‌خواهید من را بردارید؟

لذا از اول مرحوم آقای بنای براندازی نداشتند در این راه و روش مبارزه خودشان. از اول بنا بنای اصلاح بود. اینکه همه بیاییم اصلاح بشویم. پاسبان ما بیاید اصلاح بشود، رئیس ما بیاید اصلاح بشود وزیر ما بیاید اصلاح بشود، دانشگاهی بیاید اصلاح بشود. این زن‌های بی حجاب توی خیابان هم بیایند اصلاح بشوند همه بیایند اصلاح بشوند. این بود تز ایشان، همان تز رسول الله، همان تز رسول الله. همان نحوه. پیغمبر که بنای براندازی نداشته، لشکرکشی کند اینطرف براندازی کند، آنطرف حکومت.... اینها مال نرون و چنگیز و شاپور و داریوش و اسکندر و اینهاست که می‌روند یک جا را بگیرند وقتی که فتح کردند یا آن پادشاه را به قتل برسانند، اگر هم نخواستند به قتل برسانند، بدون همین جنگ و اینها تسلیم شد، آن را به عنوان یکی از رعایای خودشان آنجا نگه دارند، همانجا بگمارند. نادر وقتی که رفت هند را فتح کرد یکی از موارد در قرارداد صلحی که آمدند امضا کردند اینست که آن شاه محمّد چیز در همان چیزش باقی باشد. نادر هم قبول کرد و به عنوان یک باج گذار، به عنوان یکی از رعایا در همانجا بر سلطنت خودش قرار داد، غنائم هم برداشت آورد در ایران. خب اینها پادشاهان دنیوی هستند دیگر، پادشاهی که دنیاست. یکجا را براندازی می‌کند و بعد می‌آید خودش در آنجا قرار می‌گیرد. حالا یا او را می‌گذارد به عنوان کسی که باج بخواهد بپردازد.

پیغمبر اینطور نبود. وقتی که می‌رفت یکجا، نامه که می‌داد می‌گفت: اگر مسلمان شدی، تو می‌شوی یکی از ما. ما دیگر چرا تو را برداریم؟ تو می‌شوی ما، تو می‌شویی یکی از اصحاب ما، خب چه بهتر از تو؟ خودت به آنجا واردی، خودت به آن سرزمین واردی، خودت به افراد واردی، تازه کار ما را راحت می‌کنی، ما باید یکی را بفرستیم خب خود تو هستی دیگر. این بود مرام پیغمبر. ببینید نه [این که] حساب باج گذار را رویش انجام بدهد، باید باج بپردازی، نه. تو مسلمانی و....، بله! اگر تسلیم نمی‌شدند یا به نحوی بنا بر جزیه بود آنوقت آن حکم دیگر بود. خب حالا که مسلمان نمی‌شوید باید جزیه بپردازید فلان بکنید این احکام خاصّ خودش را دارد. چطور اینکه نسبت به یهود و شهرها و قصبات و اینهایی که می‌گرفتند همان احکام جزیه و اینها را بار می‌کردند، ولی اگر نه! واقعاً مسلمان می‌شدند، نجاشی وقتی که مسلمان شد پیغمبر اسلام او را قبول کرد و پذیرفت و از مدینه بر جنازه او نماز خواند! نجاشی در کجا بود؟ در حبشه، حبشه کجاست؟ اتیوپی، اتیوپی فعلی. مدینه کجاست؟ چند فرسخ راه است؟ وقتی که از دنیا رفت پیغمبر در مسجد مدینه فرمود نجاشی از دنیا رفته است و

می‌خواهند الآن او را تشیع کنند، آنجا ایستاد و بر جنازه او که در اتیوپیست نماز خواند. ببینید چه سعادت‌ی نصیبش شده؟ یعنی می‌گوید این الآن شده یکی از اصحاب ما، شده یکی از یاران ما، قبول کرده و ما او را می‌پذیریم. این می‌شود منطق رسول الله، این می‌شود منطق امام علیه السلام، این منطق است که قلوب را جذب می‌کند. این منطق است که یهود و نصاری را می‌کشاند، چه برسد مسلمانها را! چرا؟ این منطق منطق فطرتست. این منطق منطق وجدانست.

وقتی که آن شخص بفهمد که هدف از این مسائل لشگر [کشی] و کشورگشایی و فتح و فتوح و فلان و این مسائل نیست بلکه منظور رسیدن به کمال است، رسیدن به واقع است و این مطلب را می‌فهمد. اگر این او را درک کرد، شد جزو، شد جزو افراد، شد جزو اصحاب، شد جزو آنها، یکی از آنها شد. خوب حالا پیغمبر یا می‌گوید به صلاح تو هست که بیایی بروی یا نه، همانجا خودت باش و طبق این شرائط حکومت کن و طبق این مسائل تو باید حکومت کنی.

منطق مرحوم آقا این بود در انقلاب چهل و دو، به افرادی که می‌آمدند می‌فرمودند ما حزب و مزب و اینها نمی‌خواهیم درست بکنیم راه بیندازیم ما می‌خواهیم اصلاح کنیم. آیا بر این اساس شما هستید یا نیستید؟ و متکی به فرد هم نباید باشید. امروز یکی از دنیا رفت، رفت که رفت. متکی به فرد بودن مشاعر را از انسان می‌گیرد، آدم دیگر به خودش نمی‌تواند فکر کند، فقط همین منتظر است ببیند آقا چه گفت، آقا چه دستور می‌دهد، آقا چه کار می‌کند؟ آنوقت حالا هر کاری که آقا می‌کند درست شد. هی می‌گویند آقا این غلط است، می‌گوید نه! درست است. یک دلیل دو دلیل سه دلیل چهار دلیل پنج.... بس است دیگر، همان یکیش کافی بود چرا؟ چون آقا گفت. این مسأله‌ای بود که مرحوم آقا در آن زمان روی این مسأله تأکید داشتند که متکی به فرد نباید باشید. خودتان باید بفهمید چکار می‌کنید. یک وقت دسترسی به فرد ندارید دسترسی به یک شخص ندارید خوب ندارید دیگر، خوب باید چکار کنید؟ بزیند توی سرتان؟ خوب یک کاری باید بکنید دیگر، یک وقتی ارتباطتان قطع است، باید بفهمید چکار دارید می‌کنید دیگر.

مرحوم آقا در آن اواخر حیاتشان گاهی اوقات بعضی‌ها تلفن می‌کردند می‌گفتند آقا فلان کار را انجام بدهیم؟ ایشان می‌فرمودند آقا بیست سال است ما داریم برای شما توضیح می‌دهیم، برو به آنها بگو بیست ساله داریم توضیح می‌دهیم هنوز نفهمیدید چکار می‌کنید. حتماً باید توی یک قضیه تلفن کنید؟ آقا توی این قضیه چکار بکنیم؟ پس تا بحال ما برای شما چکار می‌کردیم؟ التفات می‌کنید. سالک نباید مغز و مشاعر خود را ببندد و فقط متمرکز بشود روی همان حرفهای زید و عمر و اشخاص متفرقه،

هر چه آنها گفتند بپذیرد و هر چه نگفتند همین طوری بماند دست روی دست بگذارد تا اینکه خدا برایش چه تقدیر کند، نه! این نیست. سالک باید فکرش را باز کند عقلش را باید بکار بیندازد و باید آن چه را که به نظرش می‌رسد انجام [ب] دهد.

مگر مرحوم آقا هر کاری که می‌کردند از آقای حداد می‌پرسیدند؟ نه آقا جان! بنده به عنوان فرزند ایشان در این شب ماه مبارک، شب بیست و ششم ماه رمضان شهادت می‌دهم که ایشان فقط در مسائل مهم و حیاتی با آقای حداد مطلب را در میان می‌گذاشتند. در کارها خودشان تصمیم می‌گرفتند. اینطور نبوده، نخیر. نگویند که آقا ایشان اتصال قلبی داشتند، همه اتصال دارند. هر کسی نیتش را صاف بکند در همان موقع اتصال دارد اتصال یک چیز نیست که سیم به خانه‌هایتان وصل کنند، نه آقا! همین که نیت را صاف کردی و بین خودت و بین خدا حاجبها و مانعها را کنار زدی و خودت را در طبق اخلاص، صاف و پاک قرار دادی سیم وصل شده وصل است. به یک نحوی مطلب برای ما روشن می‌شود. اما اگر آمدیم خودمان را گول زدیم، نه! آن‌ته دلمان یک چیزهایی غیلی و یلی رفت. اینطوری بکنیم یک طوریش می‌کنیم حالا آقا را هم راضی می‌کنیم حالا آن‌طور می‌کنیم. خدا هم همچین می‌گذارد سر کار که با هفت تا رمل و اسطرلاب هم نمی‌توانیم مشکل را حل کنیم، چنان می‌پیچاند. همچین می‌پیچاند، تا می‌خواهی بیایی بالا یک نفس [ب] کشی یک پشتک می‌زنی می‌روی دوباره ته حوض. دست و پا و فلان و این چیزها می‌زنی یک خورده می‌آیی بالا یکی دیگر می‌آید، اصلاً نمی‌گذارد. چرا؟ آمدی خدا را بازی بدهی، گفت حالا ما هم بلدیم حالا تو بازی بده ما هم می‌دهیم ببینیم کی جلوتر است. اما نه همچین می‌پیچاند بالا می‌کند پایین می‌کند اینطرف می‌کند. شواهد بر این مسأله خیلی زیاد هست. خیلی بر این قضیه شواهد هست، حکایات بر این مسأله که چطور اگر انسان خودش را به خدا بسپرد، بنده به سهم خود با این بضاعت مزجات خود، اینقدر این مطلب را تجربه کردم، تجربه کردم که از تجربه گذشته که هر بلایی که به سر خودمان می‌آید بخاطر اینکه بین خود و خدا صاف نیستیم صاف نیستیم.

اگر بیاییم صاف بکنیم مطلب را، واقعاً آنچه را که هست، چشم را نپوشانیم شروع به توجیه نکنیم، یک کاری را که می‌خواهیم انجام بدهیم هی نفس نیاید جهات خوب، جهاتی که می‌تواند خودش را اثناء کند آن جهات را، هی بیاوریم در جلوی خود مرور بدهیم و آن جهاتی که خلاصه مضر و مانع هست آنها را عقب صندوق نگه داریم، نگذاریم رو بیاید، آنها را نگه داریم و کم رنگ کنیم و بالمثال تصمیمان را از این طرفی بگیریم. خدا می‌گوید خیلی خب، تصمیم گرفتی برو بگیر، باشد عیب ندارد.

اینها همه برای چیست آقایان؟ همه برای اینست که ما نمی‌خواهیم آن چه را که واقعیت دارد، بپذیریم. آن حقیقت را نمی‌خواهیم بپذیریم.

معرفت علت برای رسیدن به مطلوب است باید انسان معرفت پیدا کند نسبت به راه و مسیرش. شناخت باید پیدا بکند. بدون معرفت فایده ندارد، نتیجه‌ای ندارد. حرکت کردن در ظلمت رفتن است و در حیرت رفتن است فایده‌ای ندارد. این معرفت همانطوری که عرض شد این دلیل می‌شود بر ذات پروردگار. دلیل می‌شود بر آن حقیقت لایتناها که ما فوق او حقیقتی نیست، دلیل بر اوست. و فرق بین علیک و الیک در شبهای گذشته خدمت رفقا عرض شد که امام نمی‌فرماید: معرفتی یا مولای دلیلی الیک می‌فرماید: علیک، بر تو، خود تو، خود تو، بر خود توست معرفت من، من تنازل نمی‌کنم از خود تو، من از ذات تو تنازل نمی‌کنم، و به آثار تو دل نمی‌بندم. چرا اینطورست؟ چون خودت اینطور قرار دادی.

این لیوان قدرت ضربه را ندارد، ولی این تنگ آب قدرت ضربه را دارد شما این لیوان را که یک متر بیندازید خرد می‌شود تحمل ندارد ظرفیتش اینقدر است. ولی این تنگ آب را از یک متر بیندازید شاید حالا یک مقداری یک فرورفتگی در آن پیدا بشود ولی نمی‌شکند. چون این آهن است، خب این شیشه است. این حالتی که خدایا در من قرار دادی با جبرائیل تفاوت می‌کند جبرائیل دلیل الیک دارد ولی من دلیل علیک دارم. جبرائیل اسماء و صفات تو را دارد ولی راه به ذات ندارد. جبرائیل علم ندارد؟ تمام علم اولین و آخرین بواسطه جبرائیل مگر نیست. وحیی که پیغمبران می‌شدند مگر به خاطر جبرائیل نبوده؟ مگر نبوده؟ عزرائیل مگر مظهر اسم مُمیت پروردگار نیست؟ هر چه که در عالم تبدل جوهری پیدا می‌کند تعییر جوهری پیدا می‌کند بواسطه اسم ممیت است، چه از این دنیا برود یا از این دنیا نرود لباس دیگری بپوشد، اسم ممیت، اسم محیی یکی را عوض می‌کند یکی می‌آورد بجایش. پیغمبران را هم همین عزرائیل جان گرفت. حتی خود رسول الله را هم همین عزرائیل جان گرفت. منتهی سر پیغمبران اذن نخواست، ولی سر رسول الله فقط تنهایی اذن خواست، و عرض کرد که فقط نسبت به تنها کسی که من باید اجازه بگیرم تو هستی ای رسول الله! اجازه می‌دهی یا نه؟ این عزرائیل ولی این عزرائیل مظهر اسم است نه مظهر ذات پروردگار، اسم است اسم ممیت، جبرائیل مظهر اسم علم پروردگار است مظهر خود ذات نیست.

لذا رسول الله در معراج که در آن قوای باطن و سر حرکت می‌کند و عوالم ربوبی را طی می‌کند به یک جا می‌رسد که جبرائیل که مظهر اسماء است دیگر نمی‌تواند، رسول الله کجا می‌خواست برود

که اسم دیگر در آنجا نبود؟ مگر جبرائیل نیست دیگر، جبرائیل دیگر اول و آخرست دیگر، چرا جبرائیل گفت من دیگر نمی‌توانم؟ نمی‌توانم یعنی چه؟ یعنی زورم نمی‌رسد؟ مثلاً حالا پر نمی‌توانم بزنم یا نه؟ دیگر سعه وجودی من بیش از این مقدار را اجازه نمی‌دهد، این من الآن دیگر شدم این لیوان. توی رسول الله الآن آهنی، اجازه نمی‌دهد. حالا یک مثال می‌زنم. می‌گویند وقتی که این فضا در لایه‌ای که هست در صد کیلومتری زمین، وقتی که یک جسم می‌خواهد از آنجا عبور کند این ذوب می‌شود باید جسم به یک نحوه‌ای باشد که بتواند آن حرارت بسیار شدیدی را که به واسطه اصطکاک با آن لایه برای او پیدا می‌شود بتواند تحمل کند. و الا هر چه دیگر باشد آب می‌شود. این سفائی که می‌خواهند بالاتر بروند یک ماده‌ای روی آن سطح را قرار می‌دهند، یک آلیاژی که بتواند این حرارت بسیار زیاد را تحمل کند. حالا اگر فرض بکنید که، نه! همین آهن معمولی بود یا همین چدن معمولی بود یا همین چوب تا می‌خواهد رد بشود چه می‌شود؟ آب می‌شود می‌ریزد. این گنجایش ندارد سعه ندارد. نمی‌تواند، نمی‌تواند این پرنده‌ای که از اینجا می‌خواهد بگذرد از این نقطه عبور کند، بخواهد عبور بکند می‌سوزد.

اگر ذره‌ای زین نمت برپرم ** * فروغ تجلی بسوزد پرم

از اینجا که می‌خواهم عبور کنم دیگر نمی‌توانم، این اشعه شمس در اثر اصطکاک با این جرم، حرارتی را بوجود می‌آورد که برای من قابل قبول نیست. پس رسول خدا از مراتب اسماء بالاتر رفت، بالاتر رفت. امام همین‌طور، اولیاء الهی که در مرتبه و در لوای امام علیه السلام قرار دارند همین‌طور، چون من این‌طور هستم خدایا تو مرا این‌طور قرار دادی. حضرت سجاد لذا می‌فرماید: معرفت من بر ذات تو، دلیل و راهنمای من است بر تو. چون من نسبت به تو معرفت پیدا کردم و این معرفت موجب چیست؟ حب است.

لذا حضرت اول معرفت را بیان می‌کند چون معرفت دارم و حبی لک شفیعی الیک محبت من به تو می‌شود شفیع من. این محبت بواسطه معرفت است. اگر من خدایا نسبت به تو معرفت نداشتم، محبت داشتم؟ این محبت از کجا پیش آمده؟ این محبت از چه نشأت گرفته؟ دو نفر وقتی که به هم علاقه پیدا می‌کنند این علاقه‌شان ناشی از چه می‌شود؟ می‌شود یکی در یک شهری باشد یکی دیگر هم در یک شهری باشد، نه این از آن خبر داشته باشد نه او از این خبر داشته باشد به هم علاقه‌مند باشند؟ آخه یک چیز معقولی نیست. الآن چقدر در طهرانند دارند در خیابان راه می‌روند شما به آنها محبت دارید؟ اصلاً نمی‌دانیم کی هست؟ همین الآن در ساعت یک ربع به ده، الآن هزار نفر فرض کنید دارند در خیابان انقلاب راه می‌روند، من خبر ندارم. زن است؟ مرد است؟ کوچک است؟ بزرگ است؟

مسلمان است؟ یهودی است؟ نصرانی است؟ هیچ اطلاعی من ندارم هیچی. خب پس وقتی من نسبت به یک نفر اطلاع نداشته باشم محبتم نسبت به آنها لغو خواهد بود. چون محبت بر اساس شناخت می آید. من باید نسبت به محبوب، آن کسی که او را دوست دارم، شناخت داشته باشم.

یک وقت یک کسی فرض کنید همین طوری [یکی را] در خیابان می بیند، از این خوشش می آید خب این اولین مرتبه شناخت است، اولین مرتبه شناخت است. که همین یک چیزی، یک کسی را دیده، حالا به صرف دیدن از او خوشش می آید. دیگر نمی داند این کیست؟ این چیست؟ این چه اخلاقی دارد؟ شاید خیلی اخلاق بدی هم داشته باشد اتفاقاً. بعد بگوید ای بابا غلط کردیم ما اصلاً این را دوست داشتیم! ای کاش اصلاً توی ذهنمان نمی آوردیم. هان؟ هیچی! همین یکی را ما دیدیم و به او علاقه پیدا کردیم. بعد یک مقداری که انسان با او ارتباط پیدا می کند صحبت می کند می بیند، نه بابا این هم چنین مالی هم نیست که حالا فکرش را بخواهد بگذارد، خیلی ممنون کاری نداری؟! آقا؟ آمدی با ما سلام و علیک کردی...! خیلی ممنون همین قدر... انشاءالله می بینیمت، به شما تلفن می کنیم من تلفن بزنم یا شما؟ نه نه خودم می زنم. می بیند نه بابا این... یکی را می رود با او صحبت می کند می بیند نه حرفش، مطلبش، آدم فهمیده ای است قابل استفاده است بعد یک مقداری بیشتر با او گرم می گیرد بیشتر با او رفت و آمد می کند، اخلاقش، رفتارش، می گوید چقدر آدم با رأفتی است، چقدر آدم با گذشتی هست، چقدر آدم با سخاوتی هست، چقدر آدم خوش برخوردی هست، چقدر آدم اهل ملاحظه ای هست. می بینید؟ هی کم کم این ارتباط وقتی که زیاد می شود زیاد می شود معرفت انسان نسبت به او بیشتر که شد محبت انسان هم نسبت به او زیاد می شود. محبتش نسبت به او اضافه می شود. بعضی از افراد نه! احساس می کند در همین حد دیگر کافیست، در این میزان، بخواهد اضافه اعمال محبت بکند مثلاً شخص حالا تحمل ندارد. می گوید خب این مقدار، بعضی ها بیشتر بعضی ها کمتر، افراد بر حسب موقعیت و استعدادات خودشان، یعنی خود محبوب، و خود طرف و امکانات او و آن آثار وجودی که در او هست، این یک عامل، عامل دیگر میزان معرفت طرفی که می خواهد نسبت به او محبت پیدا کند. این دو عامل موجب می شود که برای انسان تعلق حاصل بشود. تعلق پیدا بشود.

در بعضی موارد انسان می بیند عجب! چه اشتباهی کرده؟ یعنی معرفتش، خیال می کرده این آدم خوبی است، خیال می کرده آدم منصفی است، خیال می کرده آدم با جنبه ای است، خیال می کرده آدم با فهمی است. آمد رویش سرمایه گذاری کرد امکاناتش را روی او قرار داد. بعد از یک مدت دید نه بابا! این اصلاً چیز نیست یک دفعه سر می خورد دلسرد می شود. یکدفعه، خیلی اتفاق افتاده، خیلی اتفاق

افتاده، یک امتحانی پیش می‌آید، می‌بیند نه! آن تصویری که می‌کرده اینطور نیست، زیادی روی این آمده فکر کرده، زیادی خلاصه آمده جا گذاشته نسبت معرفت. البته خلافتش هم هست‌ها، که در خیلی از موارد انسان به آنچه که در شخص هست پی نمی‌برد و آن موقعیت لازم را در ارتباط با او انجام نمی‌دهد. ولی علی‌کلّ حال این دو مسأله با هم باید وجود داشته باشد که انسان معرفت که پیدا می‌کند نسبت به یک شخص، هر میزان که شناخت پیدا کرد به همان میزان محبت او بالا می‌رود. این مطلب نسبت به مسائل و امور معنوی خیلی عجیب است.

چرا انسان نسبت به ولیّ خدا محبت دارد؟ چرا؟ چرا محبت دارد؟ چرا انسان به امام محبت دارد؟ این علاقه‌ای که الآن ما به امام زمان داریم، این محبتی که به امام زمان داریم خودمان را امتحان کردیم که چقدر است؟ و به چه علت است؟ چرا ما به امام زمان محبت داریم؟ امام زمان چون امام است؟ خب امام است دیگر، ما که امام را که اصلاً نمی‌بینیم این چه امامی است که اصلاً نبینیم او را؟ نمی‌بینیم او را و برای خودش دارد امامت می‌کند بالأخره ما چکار کنیم؟ او امام است، خب بسیار خب امام ماست، دارد امامت می‌کند برای خودش. یعنی اگر الآن واقعاً شناخت عامیانه و توده و کلی افراد را نسبت به امام زمان ما بخواهیم نگاه کنیم این چه می‌شود؟ این بیش از این مقدار بدست نمی‌آید. فوقش اگر توسل کنیم به امام زمان با اینکه غایب است حضرت این توسل ما را اجابت می‌کند شفای مریض می‌کند. حالا اگر توسل کردیم خوب حالا این هم نشد، خوب هیچی دیگر، دیدید؟ ندیدید؟ بعضی افراد وقتی توسل می‌کنند انجام نمی‌شود چه حالی پیدا می‌کنند؟ بنده خودم دیدم. اصلاً دیگر نسبت به امام زمان حالا - نعوذ بالله - شاید کفر هم بگویند دیگر! حتّی ما در یک مجلسی بودیم یک جوانی را از دست داده بودند، یک چند تا زن آنجا بودند مرحوم آقا هم بودند. یکی از آنها در آمد، این امام زمان هم که کاری برای ما نکرد می‌گویند به او توسل کن. یکی دیگر به او گفت آقا کفر نگو فلان نگو. یعنی بنده خدا خب قاطی که بود دیگر قاطی تر هم شد. گفت این همه توسل کردیم خب چه شد دیگر حالا؟

مگر حالا قرار بر اینست که امام زمان بنشیند هر چه شما می‌فرمایید گوش بدهد؟ عالم حساب دارد، حساب و کتاب دارد، حالا یک روز جوان شما باید برود، حالا اگر جوان همسایه‌ات می‌رفت این کفر را می‌گفتی؟ چون از تو رفته ناراحتی، الآن آن همسایه هم نسبت به تو همین حال را دارد، می‌گوید خب از این رفته دیگر به من چه؟ نه! این شناخت نیست. این شناخت یک شناخت عادیست. بر همین اساس محبت مردم هم نسبت به امام زمان همین قدر است، همین! یک امامی که پشت کوهها هست و

هر روز یک جا عوض می کند و کسی هم از او خبر ندارد هر وقت بخواهد بیاید دیگر. ما هم توسل می کنیم گاهی می گیرد گاهی نمی گیرد هر وقت دلش خواست گرفت، سرش شلوغ نبود.... یکی از آقایان داشت به یکی دیگر می گفت که هر وقت به زیارت امام رضا می روی وقتی برو که خلوت باشد! از آقایان معروف هم هست. چون آن موقع امام رضا سرش شلوغ نیست! کاملاً....، جدی داشت می گفت ها، حالا رفقا می خندند، این واقعاً داشت می گفت. می گفت امام رضا آن موقع سرش شلوغ نیست افرادی که می آیند در حرمش می شناستشان، ولی اگر وقتی بروی که شلوغ باشد، نه! خلاصه ممکن است یکی در برود یکی در میان، دو تا در میان فلان بکند. خب این می خواهد مردم را حالا به امام هدایت کند. اینکه خودش به اندازه یک ده شاهی بین امام رضا و بین مشد حسن دوغ فروش فرق نمی گذارد خیال می کند سر تعار ماست و دوغش چند نفر جمع بشوند آن بگوید آقا نوبت رعایت نشد، آقا چیز...! می گوید خب بیا جلو ببینمت دیگر، خب امام رضا هم همین است، آن هم به همین وضعیت است.

اینجاست که در روایت داریم کسی که برود زیارت امام رضا ثواب یک حج و یک عمره مقبوله، ثواب ده حج و ده عمره مقبوله، ثواب صد حج و ثواب هزار تا بعد حضرت می فرماید که اصلاً به حساب نمی آید! این مال چیست؟ مال مراتب معرفت است. این آقا اگر برود زیارت امام رضا ثواب یک! چه عرض کنم ثواب یک حج عمره که خیلی زیاد است! ثواب یک پارک رفتن و قدم زدن به او می دهند، خیلی بخواهد. چرا اینطور است؟ چون معرفتی که ما کسب کردیم این معرفت نبوده، این فقط پرداختن به یک سری اصطلاحات بوده، پرداختن به یک سری امور ظاهر بوده، پرداختن به یک سری مسائل افعال بوده. نسبت به ولایت، نسبت به حقیقت امام، نسبت به نور تجلی پروردگار در این اسم اعظم، نسبت به وساطت در فیض عالم وجود، اصلاً این مطالب نه بگوشمان خورده و نه می خواهیم بخورد، از آن فرار می کنیم، لذا می گوئیم چه؟ لذا می گوئیم مشد حسن دوغ فروش هم نمی گوید یک همچین حرفی را، عرض کردم دو سه شب پیش، چه برسد به اینکه امام بیاید بگوید زنت را طلاق بده. مش حسن دوغ فروش هم یک همچین حرفی را نمی زند. در حالتی که هر دو سه روز در میانی یک زیارت امام رضا هم می رود، دعا هم می خواند السلام علیک یا امین الله فی ارضه و حجتہ علی عبادہ و اشهد انک جاهدت فی الله حق جهاده و عملت بکتابه.... همین شروع می کند ولی چه؟ این، السلام علیک یا امین الله فی ارضه این امانت چه امانتی است که الان داری تو به امام رضا می گویی؟ تو امین خدا هستی بر زمین، و حجت او هستی، این حجت کی می تواند باشد؟ اینها را اصلاً همین طوری

می خوانیم و می رویم دیگر، گفتن بخوانید ما هم می خوانیم، بیش از این هم تکلیف نداریم.

بنابراین آن معرفتی که نسبت به ذات پروردگار حاصل بشود آن معرفت محبت به سوی پروردگار را به دنبال می آورد. چرا امیرالمؤمنین می فرمود خدایا وصل خودت را از من دریغ نکن اگر می خواهی حتی مرا در آتش هم بیندازی بینداز؟ چرا؟ این امیرالمؤمنین این حرف را برای چه دارد می زند؟ همین طوری مثل ما می زند؟ خب ما اصلاً برای چه می زنیم؟ آن برای چه می گوید؟ حالا امیرالمؤمنین به خدا معرفت دارد خب معرفت داشته باشد، معرفت داشته باشد باید این حرف را بزند؟ حالا کسی که بخدا معرفت دارد باید بگوید که ما را در جهنم هم بردی بپر اما از وصل خودت ما را محروم نکن؟ از نظر به کرامت ما را محروم نکن؟ برای چه همچنین حرفی می زند اصلاً؟ مگر آتش سوزندگی ندارد؟ مگر جهنم سوزندگی ندارد؟ آیا امیرالمؤمنین خواسته خدایی نکرده اغراق کند؟ افراط در کلام کند؟ خواسته مطلب را....؟ نه! امیرالمؤمنین راست دارد می گوید شوخی نمی کند با خدا چرا؟ چون از معرفت با خدا یک محبتی برای او پیدا شده که اگر یک سر سوزن بخواد آن محبت از بین برود امیرالمؤمنین هزار بار می گوید من نابود بشوم بهتر است تا اینکه این محبت تکان بخورد، این ارتباط بخواد دست بخورد. این تعلق بخواد یک خورده، یک سر نخ بخواد حرکت کند. بگوید مرا به جهنم ببر ولی محبوب من باش، آن بجای خودش محفوظ باشد، حالا هر جا می خواهی ببری ببر. یک وقت دلت می خواهد در بهشت ببری یک وقت می خواهی در جهنم ببری یک وقت می خواهی در بیابان بیندازی یک وقتی می خواهی توی شهر ببری. یک وقت می خواهی....! محبوب من باش دیگر من کجا باشم مطرح نیست.

اصحاب سیدالشهداء نه به خاطر بهشت آمدند پیش امام حسین، به خاطر خود امام حسین آمدند. اگر به خاطر بهشت می آمدند که مفت ارزش نداشت. قیمت نداشت. شوخی که می کردند با هم اینها شوخی بود، یک وقت شما جدی نگیرید. مثلاً مسلم بن عوسجه آن شب شوخی می کرد فردا می رویم همچنین خدمت حورالعینها می رسیم، آنها با هم می خندیدند. اینها همه شوخی بوده که....!

آنها فقط امام حسین را می خواستند. اگر به آنها می گفتند که خب شما حورالعین را می خواهید بسیار خب بروید دیگر به امام حسین کاری ندارید؟ امام حسین می گفت می رفتند؟ امام حسین اگر به آنها می گفتش که من بهشت را برای شما تضمین می کنم بلند شوید امشب شب عاشورا بروید سراغ زن و بچه تان، می رفتند یا نمی رفتند؟ بهشت را تضمین می کنم دیگر، شما مگر بهشت را نمی خواهید؟ قیامت هم که دست من است. حاکم در قیامت منم، قسیم جنت و نار منم پدرم قسیم جنت و نار است دیگر،

امیرالمومنین نگفته انا قسیم الجنة و النار؟ من بهشت را، ای حبیب ای مسلم ای بریر ای عابس ای ابوالفضل ای برادر ای پسر! من بهشت را برای شما در روز قیامت تضمین می کنم، منم امام هستم دیگر، از من بالاتر کیست؟ یکی یکی حضرت نامه می نوشت می گفت بروید و من را تنها بگذارید بروید، می رفتند یا نمی رفتند؟ نه! نمی رفتند می گفتند ما بهشت می خواهیم چکار؟ زهیر وقتی می گفت هزار دفعه من را تیکه تیکه کنند بسوزانند، خاکسترم را چکار کنند و اینها، دوباره اگر زنده کنند دست از تو بر نمی دارم اینها به خاطر بهشت بود؟ به خاطر چه بود؟ این می گوید ما می خواهیم با تو باشیم، ما را از پیش خودت نبر، هر جا می خواهی....، بگیرند بکشند زنده نگه دارند اسیر کنند هر کاری دلشان می خواهد بکنند. این بود که تا پای آخر ایستادند، گفتند: ما امام حسین را می خواهیم، نه بهشت را می خواهیم نه حوریش را می خواهیم نه غلمانش را می خواهیم هیچی ما نمی خواهیم.

این محبت و این معرفت نسبت به سیدالشهداء یک علاقه ای در اینها بوجود آورده، یک تعلقی در اینها بوجود آورده که اگر همان آن بیایند و مراتب بهشت را به اینها بگویند شما را اینجا می بریم با این امام حسین کاری نداشته باشید. می گویند آنجا جهنم است برای ما، چه بهشتی است که بگویند آن بهشت شما برو ما اینجا امام را تنها بگذاریم؟ اصلاً مگر همچین چیزی می شود؟ ما تنها بگذاریم. ما از او جدا بشویم، التفات می کنید، جدا بشویم! چرا اینطور است؟ چون آنها معرفت به امام حسین نداشتند به آثار امام حسین، بهشت و نعم در بهشت و اینها، اینها همه آثار است. معرفت بر امام حسین داشتند. معرفت بر خود امام حسین داشتند معرفت بر ولایت داشتند. می گوید هزار دفعه هم ما را تیکه تیکه هم بکنید بکنید، ده هزار دفعه بکنید بکنید، صد هزار دفعه هم بکنید بکنید، یک میلیون هم...، هر چه دلتان می خواهد بکنید. ما یک بدن داریم آن هم هر کاریش می خواهی بکنی، بکن، بیا! سبیل، اصلاً مال تو، تو که ما را نمی توانی دست بزنی، ارتباط ما را که با امام حسین نمی توانی دست بزنی. به بدنمان کار داری بیا اصلاً خودم می خواهی قطع کنم بیندازم جلویت، خب این کار را که نکردند خب اینکه خلاف شرع است. و الا می گفت چه می خواهی؟ می خواهی ما کشته بشویم؟ بیا! اینها یک هفت تیر می زنیم بفر ما خب راحت شدی؟ خیالت راحت شد؟ نه! آن می گوید ما را نمی توانی دست بزنی اگر می توانی با هفت تیرت با زورت با تفنگت با تیر و کمان و با شمشیر و با چاقو و اینها، اگر می توانی به ما دست بزنی، ما را بیایی تغییر بدهی، این ارتباط را بیایی قطع کنی، می توانی بیا بکن. خود حضرت مگر فرمود؟ گفت: غیر از اینست که شما با بدن من فقط سر و کار دارید، خود حضرت فرمود دیگر. گفت شما که آن حریت من را که از من نمی توانید بگیرید، راه من را که از من نمی توانید بگیرید، مسیر من را که

نمی‌توانید بگیرید. با یک بدن سر و کار دارید بیایید هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید. اصحاب امام حسین هم اینطور بودند. دیوانه امام حسین بودند. اصلاً مجنون امام حسین بودند. اصلاً از مرحله عشق قضیه گذشته، که خب حالا البته اینها نیاز به توضیح دارد که چه نحوه باید باشد.

این چه قضیه‌ای بود؟ این چه اکسیری بود؟ این امام حسین که آمد با زهیر بن غین بجلی صحبت کرد و آن آدمی که اصلاً از یک طرف می‌رفت که [با] امام حسین اصلاً برنخورد، آمد زیر و رو شد، زنش یک نگاه به او کرد گفت هان! کارت در آمد. خب زنش فرستاده بود دیگر، آن از آن زنه‌های نادر الوجود البته، نه! خب البته هستند. ولی خب آنکه بفرستد شوهرش را در دام مرگ، زنش فرستاد، نمی‌خواست برود، گفت خجالت نمی‌کشی پسر پیغمبر حرف با تو می‌زند خوب برو حرفش را گوش بده [ولی عمل نکن] خب برو ببین چه می‌گویند؟ پسر پیغمبر هست یا نه؟ دید عجب! ای بابا اینجا از زمان خوردیم، بهش یک خورده بر خورد گفت باشد حالا برویم ببینیم چه می‌شود تکلیفمان؟ رفت و دیگر دخلش هم آمد دیگر! وقتی برگشت زن گفت هان دیدی کارت در آمد. ولی یادت باشد من فرستادم، روز قیامت باید هوای من را داشته باشی، گفت باشد. این کار را کرد. و واقعاً هم که خب.... این امام حسین با این چکار کرد؟ تصرف کرد؟ این چکار کرد؟

امام حسین آمد یک مقداری به این معرفت داد عقلش را بالا برد وجدانش را بیدار کرد. نه اینکه بیاید امام حسین اینطوری بگوید نگاه کن حورالعین را توی بهشت ببین و فلان! نه بابا این حرفها چرت و پرت است، آمد مقامات را به اینها....، بله حضرت بعد در شب عاشورا وقتی اینها همه تثبیت شدند. یکی یکی مقامات اینها را آن هم تازه در آن مقداری که مربوط به عالم مثال و روح و برزخ اینها هست در بهشت نشان داد. آن بالاتر که قابل رویت نیست. بعد آمد این کار را کرد. تو اینی، جایگاه همه را یکی یکی در بهشت نشان داد. آمد وجدان این را بیدار کرد، عقل این را آمد باز کرد، این را نسبت به وضعیتش آگاه کرد، تنبیه‌اش کرد. آن وجدان خاموش و ندای باطنش را که کثرات دنیا گرفته بود و پرده افتاده بود، آمد آن پرده را کنار زد. بدبخت بیچاره کجایی؟ می‌دانی کجایی؟ حالا دو روز دیگر هم زنده هستی! خب آخرش که چه؟ آن دم عیسوی و ولایی امام حسین آمد حقایق را در درون این زنده کرد، وقتی زنده کرد گفت دیگر دست بر نمی‌دارم، دیگر از تو من دست بر نمی‌دارم. حالا فهمیدم قضیه چیست؟ حالا فهمیدم مطلب کجاست و ما داریم به کجا می‌رویم؟

همین را در روز عاشورا برای حرّ بن یزید حضرت باز کرد. لازم به گفتن نیست، آن عنایتی که حرّ اینطور شد خب آنهم توسط امام حسین است دیگر، چه فرقی می‌کند؟ حتماً لازم نیست که روبه

رو بشود. باطنش را یکدفعه آمد باز کرد کجای کاری؟ تو داری پسر پیغمبر را می‌کشی؟ تو داری این کار را می‌کنی؟ من کجا بودم اینجا کجاست؟ این تصوّر را من نمی‌کردم اینجا این قضیه دارد اتفاق می‌افتد. رفت پیش عمر سعد می‌خواهی چکار کنی؟ من؟ می‌بینی می‌خواهم چکار کنم! دیگر همین. جدی می‌گویی؟ خب شوخی نداریم سی هزار نفر را که بی‌خود اینجا نیاوردم. کمترین کاری که می‌کنم اینست که سرها را از بدن جدا می‌کنم این کمترینش هست و واقعاً هم سنگ تمام گذاشتند. واقعاً، چه جنایتی بود که اینها نکردند یکدفعه اینجا حر چه شد؟ زیر و رو شد. دید ما داریم کجا می‌رویم؟ یک عمری زندگی کردیم یک عمری نماز خواندیم یک عمری اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله گفتیم یک عمری داریم روزه می‌گیریم یک عمری داریم حج انجام می‌دهیم الان داریم می‌آییم پسر پیغمبر را سر می‌بریم!! چه شد؟ خیلی این مسأله مهم است رفقا! خیلی باید ما توی خودمان هی ورزش بدهیم، هی وضعیت خودمان را بیاییم با این مطالب....، این عاشورا، واقعاً عاشورا الگو هست. اینکه می‌گویند عاشورا اسوه است بخاطر همین است. هر قدمش برای انسان یک درس است، یک تنبیه است یک چکش است، هر قدمش. می‌زند توی سرش، یک عمری ما این کار را کردیم الان داریم پسر پیغمبر را....! عجب! معرفت پیدا کرد، شناخت پیدا کرد به وضعیت خودش. البته در همان حدّ خودش حالا ما نمی‌خواهیم بگوییم که میزان معرفت حر با حبیب بن مظاهر یکیست، نه! اینها خب تفاوت دارد ولی خب بواسطه این مجاهده آن مسأله معرفت بالا می‌رود و در نتیجه محبت هم بالا می‌رود، اینها چیزهایی هستند که همدیگر را حالا ان شاء الله برای شبهای دیگر.

این تنبیه پیدا کرد، معرفت پیدا کرد، نسبت به وضعیت نسبت به خودش نسبت به آینده‌اش نسبت به دینش نسبت به مثالش نسبت، هی شروع کرد با خود ور رفتن، دید این اصلاً جور در نمی‌آید. خب حالا معرفت پیدا کردی برو کنار دیگر، بگذار برو. نه! یک پله رفت بالاتر، گفت من آوردم تا اینجا من هم باید تا آخر باشم، این قضیه. یعنی این معرفتی که پیدا کرد خدا هم کمکش کرد گفت من باید دست بر ندارم از این، نه اینکه فقط بگوید خب پیدا کردم حالا بروم دنبال کارم، حالا نمی‌جنگم، حداقل نمی‌جنگم، خب این یک مرتبه ولی نه! بالاتر رفت، یک پله رفت بالاتر، من آوردم تا به اینجا، من علّت بودم، من مقصر بودم، پس من هم مسئولم. باز این یک پله مردانگی، باز از این بالاتر رفت گفت حالا اگر من هم نمی‌آوردم، خب این اینجا باید رفت و ایستاد تا آخر. ببینید هی مسأله می‌رود بالاتر. اول مسأله خودش، بعد حساب تقصیر خودش، بعد رفت بالاتر که اگر تقصیر هم نداشتیم نداشتیم، امام حسین را چکار کنیم؟ امام حسین را کاریش نمی‌شود کرد دیگر. حالا تقصیر هم نداشتیم فرض کنید

که ما اصلاً از پشت کوه بودیم داشتیم تماشا می کردیم.

این بنی اسد بی لیاقت و بی سعادت که آمدند و دیدند و امام حسین را در آنجا دیدند و گفتند: خیلی خب می رویم، خیلی خب دیگر کاری نداریم، و خیلی اظهار تأسف کردند و این جنایت هولناک را هم محکوم کردند و رفتند، رفتند دنبال زندگیشان، بعد هم صبر کردند امام حسین را وقتی به شهادت رساندند، گفتند خب حالا بعد از سه روز دیگر بلند شویم بیایم حالا دفن کنیم دیگر. خیلی خب خیلی ممنون از لطفتان! غیرت کجا رفته نفهم؟ حمیت کجا رفته بی شعور؟ آخه به تو آدم می گویند؟ به تو مرد می گویند؟ پسر پیغمبر اینجا جلوی افراد، یا بن رسول الله خیلی متأسفیم و به شدت هم محکوم می کنیم و خلاصه از اینکه این قضیه برای شما اتفاق افتاده. حضرت فرمودند بله ان شاء الله خدا اجرتان بدهد و فلان، زمینها را هم از آنها خریدند و فلان برای زوار، اینهایی که می آیند در اینجا که آن زمینها را حضرت خریدند. چند فرسخ در چند فرسخ این مربوط بشود به همان افراد و زوار که می آیند در آنجا، در آنجا آنها اسکان بدهند چه کنند و این حرفها. خب این کارها را هم انجام دادیم و همین قدر از شما ممنونیم که در لشکر عمر سعد نرفتید، حالا این زبان حال حضرت بود دیگر. اینها را من دارم می گویم، خیلی از شما همین قدر ممنونیم که اقلاب بروی ما شمشیر نکشیدید و خودتان را کنار کشیدید به همین یک محکوم کردن و اظهار تأسف مسأله را تمام کردند. خب این می شود چه؟ این هم می شود یک مرتبه از معرفت، پس معرفت به امام و معرفت به ولایت مراتب دارد مثل معرفت به خود ذات پروردگار.

خب مطلب در اینجا آن قسمت اول که تمام شد ان شاء الله وارد همین فقره دوم که حی لک هست که ارتباط معرفت با محبت و مراتب معرفت و مراتب محبت و بعد هم خصوصیات و آثاری که مترتب بر محبت هست. ان شاء الله تا ببینیم که خداوند چقدر به ما توفیق می دهد و در این چند شب آخر که دیگر ماه رمضان باقی نمانده. واقعاً من نگاه می کنم می بینم که ماه رمضان تمام شد و دست ما خالی و حتی خجالت می کشیم از اینکه از خدا تقاضا بکنیم که خدایا ما که دست خالی هستیم. واقعاً من به خودم که نگاه می کنم من که شرمندهام از اینکه اصلاً یک همچین تقاضایی را بکنیم. حتی به معرض در بیاوریم عجز خودمان را ولی خب از آن طرف شنیدیم و دیده ایم که عفو و رحمت خدا واسع هست و باب رحمت او باز است. ان شاء الله در این شبهایی که دیگر از ماه رمضان باقیست ببینیم که خداوند تا چه حد به ما توفیق عنایت می کند؟

اللهم صل علی محمد و آل محمد